

انگلیزوں کی
ہوشنگ

ملکی ہوشنگ

مکالمه ی سگ هاوشغال ها (هوشنگ ملکی)

ناشر: نشر زده درالکترونیک (سپنج) به سال 1387 دی / چاپ اول

طراح جلد : حوا مهاجر

شماره کیوسک : چهارده

آماده سازی ونظم صحفات : تکنوگراف سه پنج



پرتیال : 09359603086

www.3panj.org

www.Radio3panj.blogfa.com

www.3panjTv.BlogSpot.com

3panjlitr@gmail.com

همه حقوق برای نشر سه پنج محفوظ می باشد.



مکالمه ی سگ هاوشغال ها

هوشنگ ملکی

اتفاق لای عقربه هاست

با جیغ مرغ جنوبی
می پرد سفیدی از خواب کوهستان
می پرد آبی
روی ساعد نقاش
کوه می شود دریا
اتفاق سفید می شود شعر

با جیغ
مرغ جنوبی
تخم می گذارد میان زاویه ی بسته ی
عقربه
با
عقربه
ساعت می شود باروری و چند دقیقه ی صبح
ساعد راست نقاش را پاک می کند دست چپ شاعر
کوه می شود دریا
نوح پهلو می گیرد کنار اتفاق .

فروردین

فرصت!

تا انجیر برویاند برگش را

فرصت!

تا ران درخت چوب ببندد و

باران سراسیمه بیارد روی فروردین

هلو

هسته نبسته است و

دندان روشنگ هم شیری است

فرصت!

تا پیر شوم در پنجره ای که روبه رو نیست

پنجره ای که می چرخد میان جمجمه ام

با شیشه های مات

فرصت! تا ران درخت بشکند

بلنگد تا خورشید

تا بسرایم باران را روی فروردین قرمز

روی انجیر خونین لباس

دختر دانشجوم!

خطی با کلاه

شکلی ایستاده پشت در
خطی رفته زیر یک کلاه خیس
دستی کنار پیاده رو
مشکی
روی ریگ های روایت سوزناک
اشکی کنار خط

شکلی ایستاده پشت در
شکلی که رنگ نخورده است
با صورتی نیمه تمام و یک کلاه پشم
از اسفند بوم دویده تا فرورین شعر من

- کمک!

کمک!

خنجر می بارد و هاشورهای خیس

من چتر آهنی ام را می دهم به خطوط وحشی
می ایستم زیر خنجر و هاشور
می شوم طرح
می شوم طرح شاعری با رویای تیر خورده و با کلاه خیس .

عمود

قایق

اگر بوزد به بادبان پاره ی باد
می پیچد به ساعد یوسف
گیس منیژه
مسافر عروج می کند به سطح صاف زمین
عروج می کند به صفر
و شعر
که سرزمین بی حاصل زردی است
و خورشید عمود می تابد
بر بود می تابد

باد به گل می نشیند
گل به قایق باد
به بادبان پاره بی جهتی
با یک بغل منیژه ی تازه
و اینجا آفتاب همیشه عمود می تابد
و بر بود می تابد
عمود بر نبود می تابد
مسافر

قفل می زند به ضریح، به گردن آهو
قفل می زند به باد به گل نشسته
قفل می زند به نبوت یوسف
قفل می زند به منیژه

حنایی

می خواهم
مثل تو که چگونه مردی
چگونه بمیرم
با گونه ی خشک و با استخوان ران

- که پیوند خورده با بید های معروف -
و باد می وزد تا فقط وزیده باشد

می خواهم
مثل «چگونه»
رها شوم از دنیای سوالی
قید شوم
قید بی قید و بند
بمیرم زیر سایه ی اختیار خودم

می خواهم
تو نمیری
هر چند که چند سالی می شود مرده ای
ببینی
بیدی شده ام با دو دست حنایی

جمجمه آبی

جمجمه آبی

می اندیشد به ساعت سیاه 24

به مطلق تپه و حنجره ی سگ

و مَشکی که افتاده از نفس

آویخته خود را

از هشت چوبی

- چیزی شبیه دیرک چادر -

جمجمه ی شیشه ای

گله

سیر از چرای خواب گرگ

پوزه

گرسنه ی قرمزی

جمجمه آبی

- امنیت

چیزی برای خیره شدن

و فکری که می سوزد زیر سقف های موقت-

آویخته خود را

از مفاهیم سیاه قبيله

فانوس.

تفرقه

باد به علاوه ی ابر و به علاوه ی رعد و برق و به علاوه چتر
تو به علاوه ی عریانی و به علاوه ی قنوت و به علاوه ی پیشانی
من به علاوه شال و به علاوه ی کلاه به علاوه بی خوابی و به علاوه کلاه خیس
شب به علاوه ی بی ستارگی به علاوه ی شبهه جهات و به علاوه اسطرلاب زنگ زده
من به علاوه ی باد و به علاوه ی پیشانی و به علاوه سلب و به علاوه ی عریانی و به علاوه ی
تو کنار عریانی

تو به علاوه صفحه ی خیسی از اوستا
سجاده ی منهای جامد و پیشانی منهای تب و قنوت منهای دست
تو منهای تصویر و منهای استعاره و منهای معنا
منهای واژه حتا تا آخر زمستان امسال
مؤذن منهای حنجره
شهر منهای ابر و منهای رعد و برق و منهای چتر
مثل هندسه ی منهای خط
باران منهای قطره ، منهای شرشر و منهای رطوبت
تو هم به علاوه ی هم منهای عریانی
هم به علاوه و هم منهای قنوت
هم به علاوه و هم منهای پیشانی
قضیه به علاوه تناقض
من هم به علاوه و هم منهای جهت
و جوهر تورات خیس است و
تذهیب انجیل هنوز
زیر بارانی که به علاوه ی تناقض می بارد.

پیچا پیچ برف گرفته

هذیان

نه شکل جمجمه بود و

نه شکل کلاه

نه شکل نقاشی خدا

- کمی زرد و سفید گوشه ی سرد نمایشگاه -

... و پل گذشته بود از عبور مستحکم

لاشه ی گل آلود کاج و

شاخ برف گرفته ی گوزن و

عطسه ی عیسا

هذیان

- روایت مرغوب شکسته -

پیچا پیچ برف گرفته

روح شتر

و زنگوله ای که صدا می دهد

روی گردن دراز خلاء .

صندلی های مضارع

نشست روی صندلی

دود دختر ملایم

بدون بدل

بدون پاورقی

و بین این همه دایره

فقط ساعت من هفت و پانزده دقیقه ی صبح بود

صندلی ها مضارع اند

و «نشست» نمی تواند زمان را ببرد به سادگی گذشته

صندلی ها

مضارع اندام پاینده دودند

دودی که از استخوان تراشیده بلند می شود

از استخوان شناور دختر

روی دقایق صیقلی

اینجا پایتخت ساعت هفت و پانزده دقیقه صبح است

لا اقل برای این دایره ی گیج

دود

با زنگ مدرسه کوک است

و موسیقی ابتر بلندگوهای مخفی مترو

قبل از اعلام ایستگاه روشن بعدی

صندلی ها مضارع اند

صندلی های بی مریض و متهم

ای صندلی بی دود روبرو

ای صندلی ماضی .

« جمعه متعلق به کسی نیست »

جمعه ای کنار بگذارم برای خودم
یک جفت کفش که نپوشمش
و یک متر و هشتاد سانتی متر آینه ی بی موج
یک عرق گیر
و عکس استخوان شکسته ی سینه ی پانزده سالگی

جمعه ای کنار بگذارم برای خودم
و بچرخم دور آتش عطش
با پوست سرخ و با جیغ ریش ریش
با تاجی از پر عقاب
نقشه ی فرش را به هم بریزم با طواف فرادا
و بیایم به سطح آئینه با چهل کیس بافته ی کثیف

برای خودم کنار بگذارم
جمعه پهنی را
جمعه ای که بشود جویدش
جمعه ای که متعلق به کسی نیست
و «من» بتواند با پیژامه راه راه
به فکر کسی نباشد

جمعه ای کنار بگذارم برای خود خواهی عزیز
برای آئینه ای با ارتفاع یک متر و هشتاد سانتی متر
برای جنازه ی گنجشک پشت استخوان های نرم
برای من ایثارگر خسته
جمعه ای کنار بگذارم

لابه لای صفحه ی وعده های دروغ.

غلت

طاقچه مقدس است
از هاله های سفید وزرد
و مساحت دایره ی منور
و تور سبز با نقطه های قرمز

قاب

- چارچوب خشک خاتم و معرق -
و امضای ناخوانا ذیل تمثال پوسیده
یک لایه از اندوه مادر روی قاب

عرق در آغوش قلیایی
و لمس سنجاق قفلی ها با شست بی ناخن پا

- هنوز که می نویسی ؟
- می نویسم از فاحشه ها و جیب خالی دانشجویی
مشتی سطح خالی و
چند رنگ پخش
و لقاح فرشته ها روی شانهِ ی گناهکار چپم

از قلاب خالی و ماهی کودن
و اسطوره که سنگ را می پرواند میان رحم آهو

از پیاده رو و توصیف باسن جناحی که می رود

و لبخند جناحی که می آید
با هاله ای سفید وزرد

می نشیند روی طاقچه ی باور معماری مدرن
و خواب که کُرک چند رنگی است
گوشه ی چشم بازجو و متهم

زیر ساعت چند بامداد
و طاقچه ای که فرو رفته است در نسخ .

قوس و مربع های مرغوب نیلی

قوس و فضله ی کبوتر

قوس و قزح

قوس و باران شیرین استجاب روی اعتقاد زایر

قوس و هندسه ی پرت

قوس و الغوث

قوس و طاقچه و نسخ و دود گردسوز غایب

قوس و پیشانی خیس همزاد

سبزه و سیزده

تخم مرغ و رنگ و گره

و دخیل به ضریح بهار

دخیل به گنجشک خیس

روی شانه تو

چنار مشکوک !

بهار و گریم

[بهار قبل از تریبون]

تا زانو می وزد در گِل

باد آسمی نوروز

ماریا!

پیشانی آینه!

مستطیل بیست ساله ی فصلی که نیست!

بهار

_ تبسم آواره

که نمی رسد به لب های پهن افریقا

نوشداروی دیر

نوشداروی تاخیر در فرودگاه و ایستگاه قطار -

تا زانو فرو می رود در آب سبز

قایق موسمی وعده

قحط سالی پشت تپه!

چشم خسته ی منجی باور میشی!

[بهار پشت تریبون]

: می رسانمت

به جلگه ی بی «اگر» ی

به نقطه ی B

به عدالت مفروض
می رسانمت
به میوه
به غسل
به نهایت
می رسانمت به راستی

[شاعر روی صندلی آخر]

- با گریم و اکلیل؟

بهار

با خنده ای قاب می شود در ما

- مانداب زیبای حاشیه دار _

مومن!

فلاش

کمی ماه

کمی لیوان

کمی تو

ماضی و کمی مضارع

لباس و کمی عریانی

و مور که ران سلیمان را می کشد میان دایره ی ذهن

بییهقی و کمی جویس

خشخاش و کمی طالبان

تنباکو کمی میرزای شیرازی

وضو از فرات و کمی جنگ

تیترو کمی توقیف

تدبیر برای یازدهم ماه های میلادی

اورانیوم

حق و کمی باطل

اورانیوم و ماه

و کمی غزل در معرض تشعشع .

موازی

فرصت و قلم

موازی موازی موازی

خواب و بیداری

موازی

گلیم و منجی و اسب های حاشیه

موازی

زیر مداد رنگی روشنگر

خدا و شیطان و انسان

موازی

آبی و قرمز و گندمی

موازی

شعر و هندسه

موازی

تو عمود بر مفهوم موازات .

ختم

ابر و چراغ و ابروی نیمه کاره ی جبرئیل
خورشید زنگ زده لای زباله ها
یک جفت چشم لا به لای شانزده سالگی زمينه
که پیامبری است با رنگ پریده

کوجه و اتوبوس
زیر ترجیع «یا مولا»
با دل تنگ و دهان گشاد دوره گرد
و ساز که می برد تا قندهار و هرات

ابروی نیمه کاره ی عروس
زیر قیچی و نخ تابخورده
پیامبر
گیج دف و سرنا
گیج صرف و نحو

مرور دل دوره گرد و
مرور سنگ
مرور هرات و جبرئیل
مرور عروس و
مرور ختم زمينه .

سوال، بره ی آهوست

اول زخم آمد

بعد آهو آمد

بعد زیبایی جویده ی گردنش

بعد سوالی که نمی شد پرسید

بعد شغال آمد

بعد کرکس آمد

نشست روی لاشه ی سوال من

بعد باران آمد

بعد قرمزی رفت زیر طراوت فراموشی

زیر چتر خیس .

نصیحت موزون

آدم برفی در زمینه ی کویر

موازی با تو

دست نخورده و سرپیچ از قواعد گرم

مضارع می وزد و

کبک

سر فرو برده در ماضی

دهل و شتر و زنگوله

و مفهوم د رکجاوه و گوشه ی ابروش

می رود

مثل دو بیت نصیحت موزون

می رسد به ذهن سعدی و تمام.

گنجشک - سطر

پهن می شود مفهوم

روی بند رخت سطر

تو می چکی رو سطرهای بعد و بعد و بعد

سطر می شود سیم

می شود

گنجشک، گنجشک، گنجشک، گنجشک، گنجشک، گنجشک،

ایستاده زیر سطور

کودکی در ذهن کودکی و قلابسنگ .

انقلاب

گل بیاید به دستبوس پروانه

شیرین بزند به کوه

گلوی پلنگ بیافتد زیر دندان آهو

مگس حکم براند بر فیل

درخت بوزد بر باد

عقل بشود گنجشک کوچکی

روی شاخه ی یخ زده .

یوگا

کرچ

نشسته ای روی کتاب

دلت را گذاشته ای لای کلاغ های بی فهرست

در قفسه ی پوسیده ی ابری

یک کاروان

سر چهارراه ولی عصر

پشت چراغ قرمز

با یک کجاوه نسخه ی خطی از دروغ های تو

و فرشته ها

- که معتقدی شیفت عوض می کنند

که معتقدی می نشینند روی کاج های پارک ساعی

که معتقدی گناه نیمکت ها را می نویسند -

کرچ

نشسته ای

روی دوایر بی عقربه

شیر ظرفشویی

می چکد بر خلسه ی اتاق

بر تمرین مرگ

سطل زباله

بعد از یوگا

پر می شود از اصوات و حرکات مچاله .

شعبده

دستمال

دستیاری که شباهت به رهبری پناهنده ندارد

دستمال

غیب

دستمال

چیزی که اورانیوم نیست

روی سکو

زیر دایره ی زرد نورپرداز

دستمال

غیب

دستمال

یک دلیل روی میز

و جنازه ای

- که بعید است از هفده ضربه ی چاقو مرده باشد -

دستمال

سه کفشدوزک لای پرونده ی نیمه باز

دستمال
دستکش و کلاه و چکمه
و حرکات موزون
تبدیل چند داوطلب به کبوتر
تبدیل خرگوش به غاز
و بالعکس

پایین سکو
هزار صندلی خنده .

ویرایش

مشتی حلزون روی کاغذ

مسندالیه

روی پوست دباغی درخت

وجین واژه های هرز از لابه لای سطور

کلاغ ارغوانی پرکنده

روی تفاله روایت

و امضای جبرئیل

گوشه ی خواب نبی

ای هر بار زیبا

زیر خروار خروار مثنوی!

- عقربه ی زنگ زده روی صفحه ی نارنجی کدر!-

حلزون

- مسندالیه کند -

روی پوست ارغوانی

روی صفحه های نارنجی کدر

کنار خمیازه ی نبی خوابزده .

تماشا

وقتی گره می خورد به هم
کلاف شیهه ی دو اسب موازی
موازی و غایب

وقتی که چرخ نیست و می چرخد
وقتی عبور می دهد از سایه ی پرچم
از سایه درخت
از سایه ی مساجد شیک
می رساند به ویرانه ی چشم امیر کبیر
می رساند به طلوع خورشید قهوه ای
از پشت کلاه بوقی قضات
می رساند به سرمه و حنا و سرخاب
به حریر و پولک
و دلبران رنگ پریده پشت دریچه
مشرف به آرایش سیاسی جمجمه نمدی ها

به رعیت
به خمیازه ی راعی
و دندان طلای سگش
و تمرین پارس برای شب مبادا

وقتی گره می خورد

یال تاریخ

به گیس غزل

به ساق های روایت

دلک می نشیند روی سن

به تماشای گریم مناسب تماشاچیان.

خرمنی از من

چیزی می نویسم
چیزی که ابرها را بیاورد بالای ابرویم
چیزی به موازات باد

چیزی می نویسم
چیزی که مخاطب را شخم بزند
چیزی به موازات گاو آهن

پرچمی می نویسم از استخوان تراشیده ی خودم
و چالمه های زنان قوم ساکتم

پرچم چروکی می نویسم و
می ایستم بالای « بلندی های بادگیر »

چیزی می نویسم
چیزی از سیاهی انتقام
از آشیرهای قرمز
داس های بی نیام
چیزی می نویسم
چیزی از بافه های پراکنده ی روحم
روی سطوح بی مرز

می نویسم
تا خرمنی از من .

روی میز تشریح

تویی

که می نویسی با دست های من
هوشنگ کمرنگ پشت پیراهن آبی
هوشنگ پشت خواب
هوشنگ پشت بلوط ها
هوشنگی ماریا!

جگر داغ ام را می گذارم میان دو بشقاب چینی
نیمی برای کلاغ های گرسنه ی یونان
نیمی برای خانم هند
- بفرمایید سرد می شود!

هوشنگ خدا!

هوشنگ طعمه!

هوشنگ روی میز تشریح عقاید!

تویی

که خودنویسم را برمی داری
می روی گوشه ی دنج مرگ
می نویسی روی تمامی حاشیه ی کفنم
« به آسمان بی لک لک عادت کرده ام »

فکر

کاج مجروح

به بعلاوه ی قرمز فکر می کند

به نخ

به سوزن کج

به آژیر

باتون به استخوان کاج فکر می کند

به بافت های زنده ی رو به رو

به الفاظ

روی لب های صندلی مافوق

گنجشک

به لانه اش فکر می کند

روی شانه ی کاج غایب

تو به چه فکر می کنی ؟

بهشت

روی نیم دایره های زرد
دختری با پشته ای عقربه
و دو ساق خُنک

روی میز
یک فنجان تلخ و چند فیلتر سفید سیگار
چند خراش و یک دسته کلید
روی برگ های درخت امضای زرد مرگ
دختر
پشته اش را می گذارد کنار میز
دلش را میان سینی
و تعارف می کند
و ساق های خنک

این فقط در ذهن صندلی اتفاق می افتد
یک صندلی
که فقط بهشت می سازد.

اعتراف

راستش را بخواهید
این سال ها زیر باران نبوده ام
تنها پالتوی خیسی پوشیده ام و
سرم را گرفته ام زیر شیر آب آشپزخانه.

یک بند از هذیانی مرتب شده

احتمال اینکه شبدر سبز باشد و

دست تو ببارد روی فروردین شانه ام

به صفر رسیده است

و احتمال اینکه گندم از گندم بروید جو ز جو

و احتمال کبک شدن روی سطوح سفید

و احتمال اینکه مادرم دوستم دارد و

هزاران احتمال دیگر که از اول احتمال نبوده اند

و احتمالن من احتمالشان کرده ام

ای جزم سرد!

تو احتمالن دست روشنگ باشی رو پیشانی من.

پشت شیشه های مات

بیراهه

- صراط کج زیبا -

ترسیم می شود از من

تا اوی پخش

تا اوی رها شده میان مزارع گندم

تا اوی پشت شیشه های مات

تا شبه

بیراهه

و یک جفت کفش با بندهای کثیف

و قاف بی سیمرغ

حالا تصور کن

به خاطر توی رها شده روی این تخت سفید

زیر این بوق های ریز ممتد

جان عزائیل را بگیرم و

نقطه بگذارم پایان مرگ

بگویم

سودابه سودابه سودابه!

کمی استعاره ی خنک

روی سرت می پاشم
چند مشت نقل و کمی استعاره
و زندگی گم می شود در دود اسپند و نمک
این تنها اتاق خلوت نیست
که می برد به اعماق مکالمه ی سگ ها و شغال ها
که می برد به مرکز دایره
و اضلاع لبخند تو پشت دروازه ی چوبی

ای توده ی نارنجی
که نزدیک آمدی و شدی دلیل

باد

-تفرقه ی خنک-

می خورد به دامن سبزت و پیرآهن آیت
و اینکه «چه قدر بی سلیقه ای» را می ریخت پشت جمجمه ی من
نوشتم :

اول نارنجی و

بعد کمی آبی و کمی سبز

ای از نزدیک هم نارنجیِ نارنجی

غروب ها می آیی و قدم می زنی

روی رویایی که افتاده این سوی واقعیت

نمی روی و گم نمی شوی در آبی خیال

ای روییده روی پنجه های خودت

روی سرت می پاشم کمی استعاره ی خنک.

صورتی و انبوه

دست تا مچ فرو رفته در سفیدی کاغذ
پا تا زانو در سرامیک
سر تا چانه در ابر صورتی انبوه
کوهی شده ام گوشه ی اتاق پشت میز

ای برکت بخند
تا دندان هایت ردیف غزل شوند
آوار شو بر من با حيله ی نقره ای ات
استعمار جوان!
میان این همه سفیدی
از زمستان امسال من گرفته تا موهای روزهای آخر شاملو
من می نویسم
تو تایپ کن
معشوقه ی حاضر بی دریغ
و تصور کن لا به لای سطور
تو به زنبور های گرسنه فکر کنی
من پشت در ایستاده باشم
با کندویی بی عسل بر پشت.

از اول قصه تا نیمه های شعر

دل

-بهبانه ی خونین قدیم-

گرفت

و اتاق مردمک تو شد

معلم

-چوب خیس خورده ی دعوت -

به مشق ادب

و چهارضلعی و

لوتِ جغرافیای کشور خودش

تکیه داده به مردمک درشت تو

صفورای مدفون لای رسوبات زرد

شخصیت اول که به بنفش تیره می زند

از قصه گریخته است و

پناه آورده به زیر سقف خراب شعر.

کلمه زیر نارنجی

ضربان آینه
زیر غضروف های نرم ات
می خندی با رگ هایی پر از گلاب و دارچین

دو ران ات گرم از اسب است
وقتی پیاده می شوی روی خاک شعر
یقه ی زبر کوه
زیر گلویت وقتی طلوع می کنی
استعاره ی لرزان نارنجی!

خطی از چیزی به چیزی

چسبیده به دامن دقیق مرداد
دو خوشه عقربه ی دیر رسیده
به ساعت حرکت باد
روی ریل های گریخته از مفهوم موازات

حالای افتاده در سنگلاخ بی زمانی!
فلسفه هی خط می کشد و پاک می کند
از هستی به تو
از تو به هستی
و تو هزار خوشه عقربه زده ای از لابه لای سنگ مزارت.

ضمیری که نشسته روی صندلی من

عزیز!

که بی غزل زرد می شوی

روی شاخه ی ساعد من

دلهره ی قشنگ قبل از شروع!

تردید پله ی اول

لبخند رضایت آخر!

ماریای رنگ پریده!

هیجان لا به لای سطور رسیده!

روی کاغذ های حاصلخیز

و قسط قسط قسط

که انگشت های سردت را می شمارد

نشسته روی صندلی من

رو به روی تو.

ثنویت

زمین به دور دو محور می چرخد
به دو سمت
به دور دو خورشید
در ذهن مرکب این موجود دو سر
روی صندلی قرمز مایع
یک پوزه فرو رفته در دو لانه ی خرگوش
سایه ی یک افتاده بر اندام اعداد زوج
و صندلی تبخیر می شود
زیر تصور داغ دو خورشید.

شورا

شعر

مشورت من و درخت بود

در اتاق های دربسته

تبدیل شد به بازجویی

به مکالمات نابرابر

به مکالمه ی لطیف در غیاب هیئت منصفه ی مخاطبان

متهم می سراید

با خودکار مجانی کمرنگ

روی کاغذهای آرم دار سه برگی

درخت می روید در جایگاه شهود

تبرها وارد شور می شوند.

دایره ی آهو

تا من مدادم را از جیب کتم در در بیاورم

اتفاق افتاده است میان دایره ی جمعیت

جیغ ها کشیده شده اند

من می تازم به واقعیت تا شعرم را بنویسم

آهو میان دایره زایید..."

کنار پیاده رو

و بره اش را سپرد به من غریب و مرد

من شاعر هشتمم .

مرگ چوپان

دایره می افتد پشت هشت های سنگی

ترسیم می شود روی برف

منحنی گرسنگی گرگ ها

بره ها برای چرای منحنی نرفته اند.

حدس و کمی محال

باز که می کنم کاش

یک موزائیک خلوت باشد هدیه ات

که شلوغ شلوغ ام و

اشغال سار و گنجشک

عزیز!

مرا ببر به ساحل یک لیوان آب خنک

پله های شفاهی

با چراغ قوه می روی

به گذشته ی تاریک من

می روی به قلعه های نمناک متناقض

و چند پله پایین می روی

تا بررسی به مجسمه ی زنگ زده ی مسین

و هی فوت می کنی

سوهان می کشی

سنباده می کشی

آه می کشی

چرا هر هفته باید یک دوشنبه داشته باشد

تو هر دوشنبه می آیی پشت این میله ها و

یک تکه از آسمان خشک نیاوند را

ریز ریز می کنی برای این گنجشک میانسال و می روی

تو هر دوشنبه نمی آیی

می باری.

مسافر مایع

از چیز و چیز و چیز

راه افتاد

تا برسد به هیچ عزیز

تا برسد به عریانی مضاعف

تا برسد به یک صفحه ی سفید

مسافر مایع

-فیلسوف-

یک راه هزار شاخه ی بی فلش

با یک سبد انگشت اشاره ی درهم

!تو به جای من

به کجا می رسیدی؟

نیستی که بیوه باشی

بی درنا و میخک و غزل

بی قلم و بی نوازش و بی لبخند

بایستم روی یک پای اعتقاد هشتاد سال

!که تو پشت تپه ای

که سرسام مثنوی بگیرم و

یک قنوت بلند حنایی

که باد بوی گیسوی بیوه ات را بیاورد؟

من هنوز هم فکر می کنم درخت نیستم

درختی که روی یک ران اش می روید

چند جمله برای چاپ

و غول با قلم نقره کار

از خواب سه ماهه پرید و نوشت :

"مرداب و قورباغه و لجن"

و چند جمله برای چاپ

و چند جمله برای سانسور

وکیل مدافع شاعران

قناری ها دوره نمی بینند

مجوز نمی گیرند

و می خوانند

قناری ها احمق اند، بی شعورند

به قانون احترام نمی گذارند

در عوض شاعران مؤدب اند

به قانون احترام می گذارند

ناخن هایشان را سر موقع می گیرند

سر موقع هم می میرند

پس نتیجه می گیریم:

شاعران بچه های خوبی هستند.

کمال

مشکل

همین خنده های به موقع توست

که می ماسد گوشه ی راست بالای کاغذ من

و مصراع اول غزل می شود

تو حذف می شوی و من چند دقیقه بعد

می رسم به گوشه چپ پایین کاغذم

من به کمال رسیده ام

شده ام یک گاو شیرده بی اختیار

روزی بین ۱۲ تا ۱۵ کیلو شیر پرچرب می دهم

پلان

سنجاق قفلی و

یک مربع سبز پارچه ای پر

از خطوط در هم سیّد

روی شانه ی پنج سالگی

و آستین خیس از اشک و آب دماغ و عرق

آفتاب عمود و

سایه ی کوتاه من

سایه ی مگس های مومن

و دایره ی دقیق طواف

زاویه

نقاله ی سربی دریاچه ی جامد

هزار مرغابی تاران در کریستال

با بال های مساوی

زوایای مساوی

و خورشید بیهوده می تایید بر تابلوی بی خورشید.

باد نمی وزد

باد نمی وزد

قدم می زند

سوت می زند

کوزه را می غلطاند میان ذهن خیام و می رود

نمی رود

می نشیند و نفس تازه می کند

روی نیمکت

زیر حباب یک رباعی روشن

باد نمی وزد

حال می کند

لذت

درست وسط دو پستان تُرَشش

دو بوته انگشت روئید

دو بوته انگشت گلی

روی میز کار

مجسمه ی نیمه کاره ی خیس

حاشیه

من سیگار می کشم
در حاشیه ی جامعه ی ادبی
و شعر بی مجوز می سازم
با چند واژه ی زنگ زده ی حلبی
برای خودم و عیالم

از باد و باران
از مار و مور مامور می ترسم.

گزارش دوم

یکی دوباره با کفش های گلی آمده تا نصفه های شعر های فخیم

یکی که نحو و واژه و معنا را شکسته است

این بت شکن بیکار کیست؟

که هر شب می آید و می شکند

و این تبر زنگ زده را جا می گذارد روی شانه ی من و می رود

یکی دوباره با کفش های گلی من رفته نصفه های فرش آبی خدا

یکی دوباره چیز شکسته است.

این شعر اتفاق افتاده است

« مرا تو بی سببی نیستی »

روی پیشانی بند دختران معترض

و روی پوست درخت های حوالی دانشگاه

و زیر لب

و زیر کلاه سربازها

و روی تیغه ی تبرهای درخت مذهب.

تک گویی یک پرچم سه رنگ

شُکر

که هنوز باد رایگان می وزد بر من

بالای این مثلث سفید

دماوند.

... و شک مقدس است

تو چیزی نمی شنوی؟
چیزی شبیه شکستن استخوان
مثلن استخوان قلم های نمدمال
یا شکستن بطری های سبز دلستر
و صدای پوتین
در یک بزم شبانه ی مشکوک
فقط مشکوک

و شک مقدس را از شعر من آموخته اند.

ماریا

ماریا

یک سایه ی بی درخت نیست

یا خاتون مقطر بطری های غزل

روی طاقچه های هلالی تفنن

خواب نیست

اعجاز بیداری هم نیست

حوری تکلم بدوی "؟ نه نیست"

مادر روشنگ هم نیست

هیجان نیست

لبخند بلند دریا به ماه نیست

مکت میان ثانیه ها و تقویم دقیق تذکر هم نیست

اصلن لیستِ بلند بی نهایت چیزها نیست

او ترکیب نادری از زن و قناری و آهوست

او اغراق عزیز من است.

استوانه های عمیق و لابد معاصر

خانم!

این تیشه این کوه را نمی کند

قلم نظامی شاید!

و قلم می تواند خدا را بتراشد

قسم به قلم و آنچه که می تراشد

خانم!

خم شو بر این استوانه ی عمیق

گیسوی گرم تو می تواند

خم شو بر این حماسه ی اسیر

قسم به گیسوی تو و آنچه که می رهاند

زیر آفتاب مایل به عمود

بایستی و بایستی و بایستی

از زمان بگریزی و بایستی

از بودا بودا تر شوی

پلک نرنی

و بلدرچین بی جفتی لا به لای گیوه هایت لانه کند

بایستی

با جمجمه ی داغ

زیر آفتاب مایل به عمود

و شک شکوفه کند

و چوپان سنگی «گله بردینه ی» برزول باشی.

« غ »

سایه ام به دیوار خام ات

که کفش فرشته خاکی است

که خاکی

هفت آسمان مهلت است

و افسار متن

در دست تاول تازه است

در لیست قفس های تو در تو

رو به روی اسم قناری توست

پنج « غ » متوالی

عمارت آبی!

مهلت زیر پلک

سایه ام به دیوار غایب ات.

طناب جرقه

دست در طناب زخم

می ترسم از ارتفاع واز پله به توان سال

توعسل و انگشتی!

من مرد رویاهای تور و گیپور

می ترسم از ارتفاع

دست در طناب جرقه

من نعش خورشیدم روی صندلی منظومه

فقطی میان دو پستان سوخته

من هنوز هم ناگهان م

تشییع تابوت خالی ام

مسح صحیح انگشتی روی ریشه ی ماه

فافای فانوسم

میان دو پستان سوخته ات

من فقطم

فقطِ یک دلهره ی موقت

فقطِ شک

سه دوباره ی قرمز

و یک دوباره بچکان

روی دو زانوی بن بست

و یک دوباره ی دیگر

روی تیغ حجامت

روی گرده ی درخت

و یک دوباره روی عنوان باد

و سه دوباره ی قرمز

در دهان کودک خاک

طرحی بدون مدل

و تو با عینک آبی

فرشته ی کمرنگ با کمی هاشور!

و تو با عینک تلخ

دریای خانگی

مزاحم زیبا

دروغ نشسته ی روی صندلی

واقعیت پشت در!

با صدای پای تو از مرگ پریدم

مرگ

برای آنها که باهیچ ترفندی زیبا نمی شوند

تو با گل اگر بیایی

عزرائیل میخکی

ای قبل بعد از بعد!

لیوان پر از خاکی

ساقی صورتی دیر!

با این کلاه حصیری جلف

تلفظ شو

بر لب چوبی در

ای فحش بلند قامت

که هزار و یک مرتبه میخکم

دازاین

و دو گربه ی آبی مات

موزائیک های قرمز را می لیسند

و ماه نخ نما می تابد

از زیر چادر نازک

و ابرهای مشبک خسته که نیستند

و آب شور

و سر گل آلود من میان زنبیل زنی که می رود

پیشانی بی ابر

زیبایی

-ریگی که افتاد میان نگرانی

درست وسط دایره ی قهوه ای

درست وسط مردمکش-

زیبایی بعد از تب

زیبایی بعد از بشقاب، لیوان، قرص

زیبایی بعد از خواندن غزل های بی قافیه

زیبایی بعد از خزه

زیبایی پیشانی صاف حوض

زیبایی بعد از گردن بند پاره ی مروارید

روی گونه ی گرانیت

زیبایی پیشانی بی ابر

دو دیگر سفید

ما دو دیگر سفیدیم

بر دیگری آبی

دو دیگر ساکتیم

بر دو صندلی سخنگو

در محضر این میز شیشه ای پهن

اشاره های نیمه کاره ایم

به جمعیت پیاده رو

از ابروی نازک یک کولی

عود نیم سوخته ی تردیدیم

لابه لای دندان ابر

که بیافرینیم یا نه؟

ماریا!

صندلی ها را ببریم بیرون

زیر ریشه ی ستاره

امشب اولین شب از آلیاژ فصل هاست

امشب دیگر پهنی است.

فرشته ی عصبی

من می رویم تا عصا شوم

فقط عصا

فقط عصای این فرشته که دارد پیر می شود

در زیر سایه ی نخ نمای من

فقط رو به روی این پنجره می رویم

که خدا دارد این پنجره

خدای نازک زردی

خدای نازک زردی که قرص می خورد

خیره می شود به هیچ جای جهان

من می رویم تا عصای ماریای خودم شوم

فرشته ی خمیده بر شعر

فرشته ی عصبی

دست

دست بی توقع و بی النگو

دستی که خود لمس است

و زیر هر ناخن بی لاک اش

سیمان کوچه ای بن بست

دست

دستی که ادامه اش کتف فرشته است

متبرک به خال درشت انفراد

استخوانش نهال پذیرش

و سمت بهشت ماسیده روی انگشت اشاره اش

دست

که مرجع است

مزمزه ی قبل از فصل برهنگی

مقتدای نوازشگران نازک

دست

جامدی که جاری است

و نبض دنیا با نبض نامنظم اش تنظیم می شود

کلاهی که روی ابروست

مگر مرگ چه ایرادی داشت ؟

که از من نپذیرفتی

منی که دلم زیر لباس وظیفه با تو بود

منی که سبز لجن بودم

- آلیاژی از سهراب و اسفندیار -

من خودم را نشانه رفته بودم آن شب

ماه را

و کمی از مادرم را

نترس آهو!

نترس ماه لاغر!

دارد گلوله ی قرمز زیر زبان خودم سرد می شود

سفید سوخته

خط هلاک افتاده کنار پیاده رو

موسای گله -رها در مزارع توهم

سفید سوخته

تکرار خطوط افتاده از لبه ی هندسه بر بی نظمی خاک

تمام ذهنم را می گذارم میان کاسه اش و می روم

شکل بهشتی طوفان

استعاره می تابد بر متن منجمد

کلاه مخملی ات کو؟

بانوی معنا!

بنویس مرا

که مهیاست

بوف و خلسه ی تاریک – روشن درخت

سنگفرش کلمه

و دلهره ی مطبوع قبل از سرایش

استعاره می تابد بر تکه های درشت وضوح

بر آخرین درخت مجرد

می تابد بر شیشه ی ارتفاع

می تابد بر سیزده ساعت بعد از بوف

بانوی معنا کلاه غایت کو؟

جمله ای بافته ام از فلسفه و سنجاقک تازه

روی صندلی سیال روایت

گیسوی غزل پیچیده بر باتون حماسه های شهری

استخوان محال ات کو؟

باد فخیم نوزیده بر کلاه مخملی معنا

شکل بهشتی طوفان!

یک ساعت بدون خدا

فقط یک ساعت خلوت با ماه زیر تنور تو
یک ساعت خلوت عمود بر ماضی و مضارع
یک ساعت پوشیدن پوست نخل
نخلی که هنوز به موازات سربازهای فراری
خواب جنگ می بیند
نخلی که با احتیاط ریشه می زند در میادین مین
ماه روی اولین نیمکت زمین
خیره بر یادگاری حوا با غلط املایی
ماه روی نیمکت
تو پشت ابر
و من که با احتیاط ریشه می زنم در قصیده
ای ترس سبز کمرنگ پشت احتیاط!
سوسوی مرگ
نوسان آری و نه!
این صور پاسبان است یا سوت اسرافیل؟
که شب را به پنج قسمت مساوی تقسیم می کند
فقط یک ساعت خلوت با خودم زیر نور نیمکت
یک ساعت بدون کلمه
یک ساعت بدون اقتصاد و سیاست
یک ساعت بدون خدا.

رکعت پنجم عشاء

سرا پا ابر

دختری که هزار بار همسایه ی خودش بود
و در رکعت آخر عشاء
به هماغوشی ناهید و ماه فکر می کرد

سرا پا انتزاع خالص بود

پنج دکمه ی نیلی که به روی ماه گشوده بود
چگونه می شد گذشت
از این دختر
از این گردنه ی برفگیر شبانه
در کولاک کرشمه و طلب

سراپا همسایه ی خودم بود

نفس نفس می زد

پیاده خودش را رسانده بود به سی و دو سالگی من
این بوته ی آفتابگردان بیست و نه ساله
از حوض اندوه شیطان وضو گرفته بود
گونه هایش رسوب نمک
و با من به رکعت پنجم عشاء فکر می کرد.

عصای آبی

عیب از من است
که هنوز پرنده کتابم را نخوانده است
که هنوز خدا بالاست
و فرشته ی کمرنگ من کمز می کند کنار جبروتش
که باد می وزد و دست من هنوز اینجاست
زیر چانه ی خودم
که هنوز کفش اقلیما خواهرم
از پوست نارنج نیست
از پوست گاوهای شهید هند است
که سم جوهری قاطرها پای عهدنامه است
زیر چانه ی حقوق و فلسفه

عیب از من است
که هنوز کاغذ سفید هست
-قله های فتح نشده ی برفگیر-
و عیب از من است که عصای آبی ام را به موسی قرض داده ام.

شعر زیر پنجه ی مناسبت

رگ هایت پر از ابریشم مایع

بهار کوچک کهنه!

بهار تکرار

سرود نحیف مرده در حنجره ی قناری

مزاحم مرگ یکدست

مزاحم سفیدی!

فروردین 85

ستاره روی دوش سایه

آفتاب افتاد روی شانه ی کرشمه که به شکل تو راه می رفت

راه نمی رفت

راه

می رفت

و می مرد خیابان زیر حجم سنگین موزونی

سایه ی ستاره به دوش من!

بنشین روی نیمکت نیمه خالی مردی

که هزار و یک مرتبه مغرب است

ته نشین شو در رگ همین مرد

که دارد غرق می شود در یک مقاله ی سیاسی

غرق می شود در یک نیم صفحه ی رنگی

غرق می شود در یک روزنامه ی کم عمق

تو نمی نشینی

می نشینی

بُراده ی فرشته!

این یک رویای رسمی است

دارد می پوسد گوشه ی خشکسالی

چتر نارنجی فرشته

معنای پهن

چگونه می گذری از این کوچه ی تنگ سطر

دارد زمینه می لرزد

و طرح دختر محلی چنگ می زند به چارچوب قاب

چنگ می زند به گیسوی نیمه کاره اش

این کلبه چه قدر شبیه دل توست

اگر دنده هایت از ترکه ی بید باشد

وقتی که باران سراسیمه می بارد

وقتی پناه می دهد مردی را با کیف اش

که لبریز اسناد مرطوب است

که لبریز شعر است

(این یک رویای رسمی است)

دارد سطر پوست می اندازد روی خط زمینه

دارد گنجشک تبخیر می شود

زیر نور فانوس

تشنه ی یک وجب سایه ی بال شاهین ام.

بساط

دروغ می گفت مرغی که رو به قبله می خواند

هجرت فقط غریزه بود

و مجسمه ای با روکشی از فضله ی کبوتر بود

مخاطب مات زیر درخت

دختری که استخوان هایش را می چید روی یک دستمال ابریشم

گوشه ی پیاده روهای شلوغ

و فکر می کرد به ابری نه ماهه

و فکر می کرد به خودش که داشت شبیه تیترو روزنامه های حوادث می شد

دختری که فکر می کرد

دختری که همیشه تازه بود

و استخوان هایش را سنباده می زد و می خندید

و چه قدر شبیه ملائک می خندید

ملائکی که اخراج می شوند

ملائکی که بساط می کنند و اسم اعظم می فروشند

و جار می زنند:

دروغ بود مرغی که رو به قبله می خواند

...هجرت فقط غریزه بود

و مجسمه ای با روکشی از حیرت بود

مخاطب معاصر

نوشتن با سه انگشت زخم

من فقط یک جفت ابرو دارم

یک جفت ابروی اشاره

و سه انگشت برای نوشتن

و سی سال است میان ضریح پرت ام قدم می زنم

تا به زیارتم بیایی

مخاطب هزار ابروی من!

تا به زیارتم بیایی

تا شمع اندیشه ات چند دقیقه بسوزد میان این جمجمه ی تاریک

من فقط یک جفت ابرو دارم

برای خم نیاوردن

و فقط سه ناخن برای شکنجه

پهن زیر قلاب مخاطب

من نعش آسمانم زیر پای تو

حضرت عابر!

کلاه چرکمردہ ی خدایم

که بو ی عرق اولین آفرینش را می دهم!

کلاه خدایم در دست تو فرشته ی بازیگوش

هزار ماهیگیر از من با سبد خالی برمی گردند

و تنها تو با قلاب گرسنه ات ایستاده ای

با خالکوبی ستاره ای بر گودی چانه ات

فردا - سفیدی صفحه ی بعد -

ماه

بر اذان ظهر می تابد

در پاییز سبز اردیبهشت

هم ساعت هفت است

هم ساعت دوازده و بیست دقیقه

هم ساعت سه

و خدای من یک ساعت مچی بی عقربه دارد

باد بال زنبورهای گرسنه

مزارع خشک آبرنگ را ورق می زند

و بعد سفیدی مطلق

و بعد

بعثت رو شنک

با گیس سفید و دندان شیری

و بعد اشباح زنان شبه جزیره

پای صندوق های رای

و در لیست نامزدها

نام کمرنگ خدایی مؤنث

هم ساعتِ هفت است

- ساعتِ قرار -

هم ساعتِ هفتاد

- ساعتِ بی قرار -

هم ساعتِ سایه

هم ساعتِ تکدرخت آبرنگ

هم ساعتِ اسب

"هم ساعتِ "بی سوار شاید بیاید

"هم ساعتِ "حتماً می آید

نبض من

- که می نویسم -

چرخ دنده ی اردیبهشت را می چرخاند.



تمام به تاریخ دی 87 از نشر در مجازی زده بود
نشر الکترونیکی سپنج (صدای مستقل ادبیات ایران)

از هوشنگ ملکی منتشر شده است:

1382	شانه به سرهای ژولیده (مجموعه شعر)	نشر ثالث
1382	مبدأ تاریخ پرستوها (مجموعه شعر)	نشر ثالث

می رسد به نشر:

(مجموعه شعر)	بعضی از سفیدها اسب اند/بعضی از سفیدها شعراند
(مجموعه شعر) نشر ثالث	روحي با انگشتر عقیق
(مجموعه شعر)	من با لیوان یهودی ها آب خورده ام
(مجموعه شعر)	مرتاض یک پا دارد

از سری کتاب های سپنج

اسبی که شیهه ش در سفیدی برق زد / چاپ اول / پرویز اسلامپور
گلوبند خانم آ / چاپ اول / بیژن الهی
به یاد بعد از ظهرهای آفتاب / چاپ اول / هوتن نجات / منتشر شد
فصلی راکه گم شد - در خواب پروانه ها باید جست. / چاپ اول / بهرام اردبیلی
ای کاش آفتاب از چهارسو بتابد / چاپ دوم / بهزاد زرین پور / منتشر شد
اخلاق بوزینگان / چاپ اول / امین قضایی / منتشر شد
کتاب کثیف / چاپ دوم / پژک صفری / منتشر شد
آسایشم گاهی روانی ست / چاپ دوم / رضا حیرانی / منتشر شد
پسر مسخره ی پیکاسو هستم / چاپ سوم / ناما جعفری





پرتیال : 09359603086

www.3panj.org

www.Radio3panj.blogfa.com

www.3panjTv.BlogSpot.com

3panjitr@gmail.com

همه حقوق برای نشر سه پنج محفوظ می باشد.